

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۲۰ شعبان، سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه نهم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> «خدا نور آسمانها و زمین است.»

عرض شد که نور به آن چیزی می گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنین ظاهر کننده غیر باشد، بنابراین حقاً می توان به خدا گفت: نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام موجودات به وجود خدا هستند، خدا ظاهر است و تمام ظهورات به ظهور خداست، تمام موجودات ظهورشان به خداست؛ بنابراین اول خدا در کینونیت ذات خود موجود است و ظاهر، و در مرتبه بعد موجودات به وجود او ظاهر و موجودند. بنابراین اولین لحظه، نظر و نگاه باید به آن موجود حقیقی و وجود حقیقی و نور حقیقی بیافتد و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون در عالم آنچه ظاهر است، خداست، و غیر از خدا همه باطل و فانی است و

---

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

ظهورشان به ظهورِ خداست.

پس عارف آن کسی است که در عالم، جز خدا و نورِ خدا و اثرِ خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسألهٔ واقعی است نه مسألهٔ تخیلی و تفکری.

ما در آن جلساتی که گذشت در پیرامون تفسیر این آیهٔ مبارکه ذکر کردیم که موجودات آفاقیّه و انفسیّه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازهٔ سعهٔ وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند و این مسأله، بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متحیر می‌کند.

شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گوئید: آقا عجب فرش خوبی است، ولی خبر ندارید که این فرش چه قسم درست شده، تار و پودش را چه قسم درست کرده‌اند، چه قسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشهٔ صحیح یکی پس از دیگری روی هم چیدند، او را بُرش کردند، شانه زدند، فردا دو مرتبه همینطور، پس فردا همینطور، یکسال طول کشیده تا شده یک فرش، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوئیم: فرش خوب است؛ این فرش، خوب فرشی است.

یک نگاه شما می‌کنید به یک جمعیتِ انبوهی که در یک مکانی مجتمع‌اند، می‌گوئید: اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای ادراک، دارای فهم، دارای شعور، - اجمالی، اجمالی - ولی اگر درست توجه کنید، تمام این افراد مرکب شدند از واحد واحد، نظر را بیاورید روی واحد، یکیشان را ببین.

این یک انسان چهل ساله، بیست ساله، پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت دارد، این همه تعین دارد، هر چی دارد؛ اینها که اوّل اینطور نبوده، اینها کم‌کم، خون دل خورده تا این

علم را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده، خون دل خورده تا این تعیین را بدست آورده، اینقدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، توی گل، توی برف، زیر باران، توی سرما، توی گرما، پشت گردنی از معلم، شبهائی پای چراغ نشسته، ب کشیده، الف کشیده، سین کشیده، تا شده خوشنویس؛ این درایت و فهم او یکمرتبه به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!

اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطه نظر همین معلومات تحلیل کند و تجزیه کند، و در هر رشته مخصوص مطالعه کند، می بیند هر رشته او یک مطالعه خیلی خیلی طولی لازم دارد.

و اما از نقطه نظر تکوین می بینیم که دارای قدرت است، قلبش کار می کند، معده اش کار می کند، کلیه هایش کار می کند، کبدش کار می کند، سلولهای مغزش کار می کند، یک نظر اجمالی می اندازیم می بینیم که الحمدلله سالم است؛ اما این سلامت یعنی چی؟ یعنی میلیونها سلول زنده، میلیونها سلول شاعر و عالم و مُدرک و مَوْظَف به وظیفه خود، که دارای مبدأ هستند، منتهی هستند، مسیر هستند، قوه جاذبه دارند، قوه دافعه دارند، قوه ماسکه دارند، قوه مغذیه دارند تمام اینها با هم اجتماع کردند و دست بدست هم دادند در تحت یک روحی که شما می گوئید: «من»؛ تمام دارند اداره می شوند و همه اینها مشغول فعالیتند تا این انسان را درست کردند.

و ما همین انسانی را که به نحو انسان می گوئیم زید، حسن آقا، مشهدی تقی، اگر چشم او را فقط تنها بخواهیم مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان یک چشم یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه هایش، از خصوصیاتش، از معایبش، از مفاسدش، از محاسنش، دردهائی که پیدا می کند، راههای علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواس چشمی،

انعکاس نور در چشم، طبقه عنبیه‌اش چیه؟ طبقه زلالیه‌اش چیه؟ طبقه زجاجیه‌اش چیه؟ طبقه عنبیه‌اش چیه؟ همین دو چشم را! گوش همینطور، زبان همینطور، کلیه همینطور، قلب همینطور، یک عمر یکنفر بخواهد برای خصوصیات یک قلب مطالعه کند کافی نیست؛ تازه مطالعه است. اما شما به یک نفر بگو بیا یک سلول قلب را درست کن، بیافرین، یک سلول قلب بیافرین، به یک سلول قلب ماده حیات بدی، حیات در یک سلول قلب ایجاد کن؛ می‌گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی‌توانیم بدهیم، ما به رمز حیات نرسیدیم.

این انسان با تمام این دستگاه‌ها و با - این - تمام این خصوصیات، یک بچه‌ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یکمرتبه زن حامله می‌شود، و بعد از نه ماه می‌زاید، و ما می‌گوئیم: که الحمدلله بچه‌ای زائید، می‌دانید در هر دقیقه‌ای، در هر ثانیه‌ای، در هر لحظه‌ای، چندین هزار عوالم بر این بچه می‌گذرد و تغییر و تبدل پیدا می‌شود؟! در هر لحظه‌ها! چندین هزار عالم می‌گذرد و چندین هزار تغییر و تبدل پیدا می‌شود! و این نطفه در هر دقیقه و در هر ثانیه و در هر ثلثه و سادسه را به میلیونها قسمت کنیم - در هر یک قسمت از آن قسمتهای کوچک، که بشر نمی‌تواند دیگر تا آن مقدار زمان را قسمت کند اما از نقطه نظر تعقل ما می‌توانیم قسمت عقلی کنیم، - در هر جزء کوچک زمانی، عالم‌هائی بر او دارد می‌گذرد و تغییرات و تبدلاتی در او پیدا می‌شود و این نطفه دارد حرکت می‌کند، سیر می‌کند، با یک شتابی هزاران درجه سریعتر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می‌کند؟ از جمادی می‌خواهد انسان بشود؛ و چه اندازه این سرعت پیدا می‌کند؟ و در هر لحظه عوض می‌شود تا اینکه می‌بیند این نطفه‌ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در آورد، حالا گوش در آورد،

حالا زبان در آورد، حالا دستش را تو دل مادر حرکت می‌دهد، قلبش به تپش می‌افتد، بعد دارای شعور می‌شود، دارای عقل می‌شود، ادراک می‌شود.

﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾<sup>۱</sup> «خداست

که شما را از شکم مادرها خارج کرد، هیچ چیز نمی‌دانستید.» شما را عقل داد، هوش داد، درایت داد، گفتید: من؛ انسان.

این انسان همان انسانی است که انسان، صد هزار نفرش را به یک چشم نگاه می‌کند و می‌گوید: این لشگر، این جماعت؛ ولی وقتی هی نظرش را جمع می‌کند، جمع می‌کند، و بخواهد مطالعه کند و دقت کند، تو همان نطفه می‌ماند. اگر کسی بخواهد نطفه را بخواهد مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی‌تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مراحل را که طی کرده است تا نطفه شده، آنها بجای خود.

اینها چیه؟! این چیه قضیه؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می‌کند؟! این پرنده خودش دارد می‌پرد؟! این کبوتری که تخم می‌گذارد و رویش می‌خوابد، بعد از چند روز جوجه می‌آید بیرون و دنبال تخم می‌گردد این خودش دارد...؟! این کبوتر مسکین، آنقدر ضعیف است، و بیچاره است که یک دانه گربه او را با یک گاز می‌رباید و می‌برد. این شعورش، این نور چشمش، این نور گوشش، این حرکت معده‌اش، این تمام سلول‌هاش، شب می‌رود توی آشیانه خودش می‌خوابد، تمام این سلولها مشغول کارند، تمام پیازهای پَر او زنده‌اند و دارند این پَر را رُشد می‌دهند و نمو می‌دهند، در همان شبهای تاریک که همه خوابند خود این کبوتر هم روی جوجه خود خواب است، خودش و این جوجه همینطور دارند رشد می‌کنند، نه قلبش از کار می‌افتد نه

---

۱- سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۷۸.

کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد، نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف می‌شود، یک لحظه! شما این حساب را در کبوتر و تخم کبوتر و مرغ و گوسفند و حیوان و دریائی و هوائی و انسان و جماد و عالم کون و مکان بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

اگر یک لحظه عالم واقف بود مُرده بود، نه اینکه مُرده بود، مردن یک موجودی است و در عالم مُردگی خود، دارای حرکتی است به آن مبدئی که دارد؛ نه! عالم معدوم بود، اصلاً عالمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که عالمی نبود یعنی چه، چون ما همیشه ما در «بودیم» و معنی «نبود» نمی‌فهمیم چیه!

ما چشم باز می‌کنیم عالم آفاق را داریم می‌بینیم و از هر افقی خدا را در این افق داریم تماشا می‌کنیم با این آئینه‌های متعدّد، که در عالم مُلک و ملکوت است، یک لحظه ما از این حکومت پروردگار بیرون نیفتادیم تا مزهٔ عدم را بچشیم و درک کنیم که آنجا چیست؛ چون اگر ما در عالم عدم بیافتیم ما باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همینکه ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

ما همیشه در وجود داریم می‌غلطیم. بخوابیم، سیر در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیر در وجود داریم؛ تفکّر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم... زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدّلات همه صورتی به صورت دیگر و شکلی به شکل دیگر، اما آن اصل وجود و آن محور وجود در تمام این موجودات ثابت است.

کدام لحظه‌ای، بر ما گذشته و ما خود را در عدم ببینیم تا بفهمیم معنی عدم چیه؟ بله یک معانی ضعیفی از عدم به عنوان عدمِ ملکه حسّ می‌کنیم مثلاً:

بگوئیم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیست مطلق است، نیست مُقَيَّد است وَاَلَّا عدم مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصوّر او را آنطوری که باید و شاید بکنیم، و به جان و به وجدان خود آن عدم را راه بدهیم، آنچه تصوّر می‌کنیم بنحو استخدام است و صورت تصوّری از عدم است نه ادراک و اِشْرَاف به معنی عدم در وجود ماست.

پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه ظهورات خداست؛ منتهی نظرها، نظرهای اجمالی است، به این نظر می‌کنید، به این قالی، می‌گوئید: خوب قالی است؛ نظر می‌کنید به این کتاب، می‌گوئید: ملأ بوده این کتاب را نوشته؛ نظر می‌کنید به این انسان، می‌گوئید: خدائی که این انسان را خلق کرده بوده؛ امّا وقتی نظر، نظر تفصیل بشود معرکه است، عقلای عالم، متفکرین عالم، ریاضی‌دانهای عالم، اطبای عالم، فلاسفه عالم، هر کس در هر علمی که تخصص دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته: خدایا! من متحیرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه اُبّهتی! چه کبریائی! چه عزّتی! چقدر؟!

بالتّیجه بعضی از انبیاء سر به بیابانها می‌گذاشتند و به کوهها و فلان، عادی نبوده‌ها! آنها در بدو سیر خود، یک کلاس‌های تفکّری داشته‌اند، و تفکّر می‌رسید به یکجائی که دیگر بسته می‌شد، آنوقت از یک نیروی دیگر می‌خواستند مدد بگیرند، آن نیرو نیروی وجدان و نیروی قلب بود. لذا سر به بیابانها می‌گذاشتند و در مکانهای خلوت، در کوهها، در غارها از آنجا از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند آن موجود ظاهر فی کُلّ شیء را ببینند.

خُب! این موجودات چیه؟ خداست؟! خدا را کجا پیدا می‌کنی آقا جان من! بالای آسمان، اینکه خدا نیست، زیر زمین؛ اینکه خدا نیست. خدا چیه؟ خدا آن موجود زنده و عالم و شاعر و قدیر و مُدرکی است که همه جا هست؛ در این

تخم مرغ با هر سلولش هست، نه اینکه سلول خداست، مظهر خداست؛ یعنی: خدا با آن معیت دارد، با هر موجودی معیت دارد.

خدائی را که ما می‌خوانیم، در فراز آسمان نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف می‌کنیم به مکان بلند، والا خدا زیر زمین هم هست، مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر موجودی هست. چشم باز کن به هر موجودی که می‌اندازی اول خدا هست و بعد در رتبه دوم آن موجود؛ و این معنی واحدیت خداست.

﴿الله﴾ یعنی: آن ذاتی که دارای تمام صفات جمال و دارای تمام صفات کمال است، آن پُر کرده تمام عالم را؛ و موجودیت هر عالم از خداست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند آن معیت با صفات خدا دارد، نه جدائی و بینوئیت.

و چقدر خوب فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام که:

«خدا داخل است در اشیاء، اما ممزوج نیست؛ خارج است، اما زایل نیست، جدا نیست چون داخل است.» جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و جسم نیست که خارج باشد. جسم یک موجود متعین و محدود و ضعیفی است از ظهورات او، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیت دارد با این موجود، پس موجود در وهله اول به ذات خدا قائم است، نه به ذات خود؛ پس خدا گرفته همه عوالم را.

کجا را شما می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! کجا؟! هر جا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمائید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است کسی که می‌گوید: من، یعنی: من

هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گوییم: من هستم، در قبل از اینکه تفوه کنم و به گفتار در بیایم که من هستم، اثبات وجود خدا کردم؛ چون منیت و هستی من قائم به خداست. پس کسی که می‌گوید: من، - می‌خواهم بگویم - همینکه گفت: من، اثبات خدا کرد.

این خدا نور است نه نور مادی؛ یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذات، و تمام موجودات به ظهور او ظهور دارند.

چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، کی گفت دیده نمی‌شود! اول بحث است. دیده شدن یعنی چی آقا؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوئیم گیاه سبز شد، گندم سُنبل داد، اما می‌دانیم چه خبرهایی شده آن تو؟! اینها دیدن خدا نیست؟!!

حالا می‌خواهیم خدا را وجدان کنیم و حس کنیم، خدا از شدت ظهور مخفی است؛ اینقدر ظاهر ظاهر و نزدیک و نزدیک و نزدیک، اینقدر نزدیک شده، نزدیک شده، دیگر می‌خواهیم به خدا بگوئیم نزدیک نمی‌توانیم بگوئیم. چطور نمی‌توانیم بگوئیم آقا؟! چیزی از دور می‌آید جلو، می‌آید جلو، نزدیک، اما اگر اول آمد نزدیک شد که با وجود انسان متحد شد، نه اینکه دو چیز بود متحد شد، یعنی: آن هستی و قوام هستی اصل انسان خداست و ما به برکت او موجودیم، اینقدر نزدیک شد که عنوان لفظ قُرب و نزدیک بودن، اینجا شاید بعنوان مسامحه باشد.

این را ما چطور باید پیدایش کنیم؟! چطور پیدایش کنیم؟! این چقدر آخه نزدیک است؟! اگر نزدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر یک میکرون، هر چه بگوئید، اما

اینقدر نزدیک شده، از من نزدیکتر شده، من به او قائم شده و او زودتر از من شده، این خیلی عجیب است!

﴿وَلَمَّا أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> این را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الان چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم - چشم را ببندید، هان، باز کنید، این موجودات را می‌بینید دیگر - اول آن موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، نیست اینطور؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟!

چون موج اینقدر نزدیک است که با چشم ما اتحاد پیدا کرده و به برکت آن موج اینصورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی که رابط است بین ما و بین اشیاء نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خود تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درک نمی‌کنیم؟! این، جای شک و شبهه نیست، هیچ! که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، بواسطه انعکاس است دیگر ولی انعکاس آنرا ما نمی‌بینیم ولی خود شیء را می‌بینیم؛ این بواسطه شدت قرب است. چه اندازه نزدیک است؟ اینقدر نزدیک است که از نزدیک هم نزدیکتر! تا استعمال لفظ نزدیک در اینجا می‌توان گفت که مجاز است. لذا می‌گویند: ای خدای قریب ترین! یا أقرب الأقربین! یا قریب! چى بگویند دیگر؟ چه قسم برای ما انبیاء بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیز دیگری هست؟! اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، متتهی با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

---

۱- سوره ق (۵۰) ذیل آیه ۱۶.

پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست، اصلاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفره غذا زودتر از شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما خداست، موقع نماز زودتر از شما خداست، در هر کاری زودتر از شما اوست، زودتر از شما اوست. کجا پیدا می‌کنید که نباشد حالا می‌خواهید گیرش بیاورید؟!

می‌گویند: یک عارفی رفت یک مرتبه چند تا شاگرد داشت، آنها را تربیت اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن بچه‌ها کوچکتر از همه بود؛ این عارف به او خیلی احترام می‌کرد، آن بچه‌ها و شاگردهای دیگر یک قدری متأثر بودند، که این سَنَس کمتر است، چرا بیشتر مورد احترام استاد است. استاد، می‌خواست امتحان کند به آنها بفهماند که علت احترام من، برای درک و معرفت این است. گفت: شاگردها فردا هر کس می‌خواهد بیاید درس من، اول برود در یکجایی که هیچکس نیست، کسی او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد بیاید سرِ درس؛ بچه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند و یک مرغی را ذبح کردند در یکجایی که هیچکس آنها را نمی‌دید، و مرغ ذبح شده را برداشتند آوردند در مجلس. آن شاگردی که از همه کوچکتر بود او نیامد، نیامد، نیامد، تا مدتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد گفت: چرا نکشتی؟ گفت: من هر جا رفتم این را بگشتم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط متحقق نیست؛ شما شرط کردید، این را جائی بگش که کسی نباشد، کسی شما را نبیند، من هر جا رفتم بگشتم دیدم خدا هست، هر جا! گفت: خُب همینطور آوردیم. استاد گفت: بین! این علتی که من این را احترام می‌کنم، این است، درکش است. این وجدانش می‌گوید: خداست، در آسمان می‌رود خداست، در زمین خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، دریا خداست، هوا خداست.

پُر شد از غصّه تو لوح وجود      نَبَرَدَ قصّه تو دفتر دل  
دوش با بُلبلان عالم غیب      می زد این داستان، کبوترِ دل  
که جهان پرتوی است از رُخ دوست      جمله کائنات سایه اوست  
حالا می خواهیم کجا برویم که خدا نباشد که می خواهیم خدا را پیدا کنیم؟!  
شب را پیدا می کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا می کنیم چون در  
مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را  
می فهمیم چیه چون در مقابلش هواست؛ اما کجا می توانیم عدم را پیدا کنیم در  
مقابلِ وجود؟! غرقیم در وجود!

وجودِ جمله اشیا به ضدّ است      ولی حقّ را نه مانند و نه ضدّ است  
غرقیم در این دریا و می گوئیم خدا کو؟ این عجیب است! خیلی عجیب  
است!

عیناً قضیه همان ماهی می ماند که از اوّل عمرش تا آخر عمرش تو دریاست،  
آنوقتی که مرحومه والده اش با مرحوم والدش با همدیگر در دریا نکاح کردند و  
نطفه اش منعقد شد و تبدیل به تخم هائی شد در شکم مادر، این تو آب بوده؛ و  
وقتی هم والده او را زائیده، تخمها توی آب بودند؛ و بعد نشو و نما کرده توی  
آب، این طرف گشته آب بوده، آن طرف گشته آب بوده، تا حالا این ماهی به سنّ  
پیری رسیده؛ آب! اما می گوید: آب چیه؟! خوب مثالی است ها! می گوید: آب  
چیه؟ واقعاً آب چیه؟ مردم می گویند: آبی هست، آب ماده حیاتی است. آب  
کجاست؟! ماهی های دریا میتینگ دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند دسته دسته،  
آمدند خدمت سلطان شان که ما داریم از دار دنیا می رویم و معنی آب را نفهمیدیم؛  
آخه اینکه می گویند: آب ماده حیاتی است حیث نیست که ما از دنیا برویم و از  
این ماده حیاتی نجشیم؟ سلطان شان آدم زرنگی بود، یکوقت موج او را به ساحل

انداخته بود و باز دو مرتبه به دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ائی که در ساحل بود، فهمیده بود که خارج از دریا، ساحل، آب نیست، معنی بی‌آبی چیه، و این آب در مقابل او معنایش چیه. گفت: والله من چه قسم حالی شما کنم؟ غیر از اینکه دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم بیندازد دریا به ساحل، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا جان! این آب که دارید توش زندگی می‌کنید؛ این آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

که فکرش را چو من کوتاهی بود	به دریائی شناور ماهی بود
نه رنجی از شکنج دام دیده	نه از صیاد تشویشی کشیده
نه دلسوزان ز داغ آفتابش	نه جان از تشنگی در اضطرابش
که می‌گویند: مردم آب، کو آب؟	در این اندیشه روزی گشت بی‌تاب
که باشد مرغ و ماهی را روان بخش؟	کدام است آخر آن اکسیر جان بخش
چرا یا رب ز چشم ما نمان است؟	اگر یا رب متاع این جهان است
در آب آسوده وز آبش خبر نه	جز آبش در نظر شام و سحر نه
که موج افکندش از دریا به ساحل	مگر از شکر نعمت گشت غافل

(ماهی افتاد تو ساحل، دعای سلطان درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

فکند آتش به جانش دوری آب	بر او تابید خورشید جهان تاب
به خاک افتاد و آب آمد بیادش	زبان از تشنگی بر لب فتادش
به روی خاک غلطیدی و گفتمی	ز دور آواز دریا چون شِنُفتی
که امید، هستیم بی او دمی نیست	که اکنون یافتیم آن کیمیا چیست
که دستم کوتاه است او را ز دامن	دریغاً دانم امروزش بها من

اگر یک موجی بیاید ما را بیاندازد از عالم وجود به عالم نیستی، آنوقت می‌فهمیم خدا چیه؟ اما اگر ما به عالم نیستی بیافتیم ما هستیم و خدا هست، پس

ما به نیستی نمی‌افزیم؛ مگر اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم ما عدم بشویم، ما که هستیم عدم نیست، ما که عدم نمی‌شویم عدم هم نیست. عالم وجود پُر است از وجود.

پس خدا از شدتِ ظهور از شدتِ تابش، از شدتِ نزدیکی گم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو، کجا نیست؟

يَا مَنْ هُوَ اَخْتَفَى لِفِرَطِ نُورِهِ      الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

خوب می‌گویند مرحوم حاجی سبزواری: «ای کسی که مخفی شدی از شدتِ نور و در عینِ ظهور مخفی هستی و در عینِ خفاء، عینِ ظهور داری» و این متخذ است از آیه شریفه قرآن مجید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

«خدا ظاهر است، خدا باطن؛ هر ظهوری ظهورِ خداست.» پس دنبال خدا برای چه می‌گردیم؟ هر ظهوری ظهورِ خداست، چرا درک نمی‌شود؟

اولاً: درک می‌شود، در همین مراتبی که هستیم. مرتبهٔ عالتر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می‌کنیم، شب و روز در عالم وجود داریم غوطه می‌خوریم، ولی می‌گوئیم: آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ آب کو؟ اینک خود این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوئیم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوایی که می‌گویند انسان تنفس می‌کند کو؟ این هوایی که انسان تنفس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوایی را که داریم تنفس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، آن باید چشم را قوی کرد.

خورشید اول ظهر آمده بالای آسمان، نور عمودی به زمین فرستاده و ما هم

۱- سوره الحديد (۵۷) آیه ۳.

در پرتو نور، الحمدلله زمین مان روشن است دیگر، این نور را که می بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می کنیم، این مظاهر جمال همین خورشید است؛ اما خود خورشید را ما نمی توانیم درک کنیم، تا چشمان را بالا کنیم، بخواهیم خود قرص را ببینیم چشم ما را می زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه ای رویش گرفته نه ابری جلو است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلوی او قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرفها نیست. نور است و ظاهر است و شدت دارد و سازمان چشم ما مناسب با درک آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است. غیر از اینکه چیزی نیست. حالا ما می توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوئیم آقا اصلاً این نوری که روی زمین است ها! این نور کی گفته مال خورشید است؟! اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچوقت حرکت نمی کرد، تغییر و تبدل پیدا نمی کرد، خورشید همیشه اول ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلاف مسیر و بُعد و قرب با زمین پیدا نمی کرد. بچه که متولد می شد خورشید را بالا سرش می دید، یکساله می شد خورشید بالا سرش بود، دو ساله، پنجاه ساله، نود ساله که می شد خورشید بالا سرش بود می مُرد خورشید بالا سرش بود، این واقعاً باور می کرد که شبی هم هست؟! اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه، این می فهمید؟! این انسان معنی تاریکی را می فهمید؟! معنی ظلمت را می فهمید؟! معنی سایه را می فهمید؟! درک می کرد که این نور مال خورشید است؟! کدام شخص حکیمی می توانست برایش ثابت کند که این نور مال خورشید است؟! می گفت: این نور مال زمین است، این نور مال گیاه است، این نور مال سطح کوه است، (در حالیکه این نورها همه از خورشید است.) هر

جائی که نورانی است، آن موجودات از خود نور می‌دهند؛ کی می‌گوید: این نور مال خورشید است؟ اما وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایه‌شان به حدّ اقصر رسیده بود، شروع کردن به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگِ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال آن است فرستاد، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند، هر چه عقب تر می‌رود سایه بلندتر تا هنگام غروب سایه چه می‌شود؟ خیلی بلند می‌شود.

تو بیابانها هنگام غروب ایستادید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایه‌تان به طرف مشرق به بی نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیر افق، تاریکی آمد شما می‌فهمید معنی ظلمت چیست، آن نور چه چیزی بود از دست ما رفت، چیز خوبی بود. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد، نمی‌داد؟! حالا ظلمت است، تو بیابان تاریکی محض است. دست می‌مالد روی زمین، نمی‌داند اینجا دواست یا سمّ است؟ این رفیقش است یا دشمنش است؟ این غذاست؟ این موجودات چی هستند؟ این جمالهائی که بود، این سبزه‌ها، این رنگها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگِ بلبل، رنگ قناری، این رنگهای گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. کی

این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی بیاید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی، آنوقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچه هم بگوئید: آقا نور مال کیه؟ می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم باهاش مباحثه بکنید، می‌گوید: آقا جان شما مثلاً فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شک که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چی کار کنیم دو مرتبه همان عالم دارای جمال بشود؟ این شاء الله خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. نمی‌شود؟! بچه اینطور نمی‌گوید؟!

اگر خورشید، بر یک حال بودی	شعاع او به یک منوال بودی
کسی داند کاین پرتو از اوست	نکردی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله، فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدائست پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم	بذات خویشتن پیوسته قائم

این مال آیات آفاقی، از آن بالاتر اگر بخواهید خود خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو برگرد ندارد.

این عالم تمام ظهورات است؛ هر ظهوری، این نشانه یک تعین و تقید است. تعین، وجود است با محدودیت است. نظر اگر بیافتد به ذات وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیافتد به تعین و آن تقید، این نظر به کثرت است.

افراد خداشناس دل را پاک می‌کنند، معصیت نمی‌کنند، کینه‌ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل نیستند، مال‌پرست نیستند، جاه‌طلب نیستند، اینها یک صفاتی است که انسان جمع می‌کند. کمر بند دور کمر روح انسان می‌بندد، انسان را زندانی می‌کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می‌شود ها، نگاه به کثرت می‌افتد.

محبت پیدا می‌کند به موجودات کثیره، مال طلب می‌شود، جاه طلب می‌شود، حریص می‌شود، بخیل می‌شود، قلب تاریک می‌شود، این از نور وجود دور می‌افتد؛ چشمش می‌افتد در همان چاه ظلمت. قوه چشم بصیرتش را از دست می‌دهد، باطنش می‌شود کور؛ یا چشم باطنش رمد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغهای دیگر پرواز می‌کنند، اما این مسکین باید برود صبح تا غروب توی آشیانه خودش، وقتی خورشید غروب می‌کند این می‌آید پرواز می‌کند.

این انسان که نظر به تعین و تقید عالم هستی می‌دوزد و برای ماده اصلاتی قائل می‌شود و برای کثرت اصلاتی قائل می‌شود و اساس کار خود را بر دوئیت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدی و تجاوز قرار می‌دهد، این قلبش متوجه می‌شود به همان تعین؛ این نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از ملک خدا که نمی‌شود خارج بشود، اما یک ماهی کور (گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند).

اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، هی روح خودش را تقویت کند، چشم خودش را دوا بریزد، هی حجابها را از بین ببرد، قوی می‌شود.

بعضی‌ها می‌گویند: در روز بواسطه استعمال بعضی از دواها در مدت‌ها با طریق خاصی به جایی می‌رسند که در روز خورشید را می‌بینند و چشمشان هم خسته نمی‌شود و آب هم نمی‌افتد. و بعضی از منجمین سابق که می‌خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می‌کردند، تا در روز ستاره را می‌دیدند؛ و می‌رفتند در رصدخانه و تماشا می‌کردند آن موقعی که یک ستاره عبور می‌کرد از جلوی ستاره دیگر می‌دیدند مثلاً که این ستاره از جلوی ستاره دیگر عبور کرده و از این می‌فهمیدند که فلان ستاره به ما نزدیکتر از فلان ستاره

دیگر است؛ چون از جلوی آن عبور کرده و وقتی این از جلوی آن عبور کرد آن ستاره دوّم مستتر شد. در روزها! در روز! در روز ستاره را می‌دیدند، ولی مردمان عادی نمی‌توانند ببینند.

و قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقا جان! این چشم باطن را هم، شما معالجه کن، در روز بتوانی خورشید را ببینی، ستاره‌ها را ببینی، بینی آنچه را که هست، آن باطن را هم ببینی.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ ظاهر را که الحمدلله داریم می‌بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می‌شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می‌رسد، یعنی: تمام موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خود آنها نکند، و نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این بواسطه طهارت اخلاق پیدا می‌شود، تنها بواسطه تفکر و تعقل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ فهم، اخلاق شایسته دارد، و عبودیت دارد و نظم دارد. انسان باید منظم باشد.

آنوقت می‌بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد و رحمت و خلاقیت و رزاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفات حقیقیه یا صفات نسبیّه و اضافیه است همه از ناحیه او شروع می‌شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچی روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده. پرده و حجاب آن چیست؟ قصور ادراک.

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال

نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید برای خانه پادشاه، تمام این پلک چشمش، و صورتش گرد آلود است، نمی‌تواند محبوب را ببیند و آنجا حجابی نیست ها! حجابی نیست؛ همین گردهائی است که روی صورتش نشسته، برود سر جوی آبی مشتی آب بصورت بزند، غُسلی کند، طهارتی کند.

شتشوئی کن و آنگاه به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

(وقتی شسته شد آدم معشوقه را هم می‌تواند ببیند.)

یار نزدیکتر از من به من است

وین عجب‌تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست

در میان من و من مهجورم

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ      الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

بُنُورِ وَجْهِهِ اسْتِنَارَ كُلُّ شَيْءٍ      وَعِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سِوَاهُ فَيُئِ

أَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرّاً بِيَدِهِ      وَالْكَلُّ مُسْتَمِدَّةٌ مِنْ مَدَدِهِ

خوب اتخاذ کرده این فقره را مرحوم حاجی از آیه قرآن که عرض شد، و از

همان خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه»:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ وَاحْضَرَهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ

تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ

فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ إِنْ أَوْحَشْتَهُمُ الْعُرْبَةَ أَنْسَهُمْ

ذَكَرَكَ وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الْإِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَزِمَّةَ

الْأُمُورِ بِيَدِكَ وَمَصَادِرُهَا عَن قَضَائِكَ.

یعنی «علم داری بهشون پروردگار که در سویدای قلب آنهاست این علم و عرفان خمیره شده، که زمام‌های هر امری بدست توست، و صدور هر قضائی به امر تو.»

پس بنابراین هر فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هر چمی هست، از نور خداست، و از جلّوات خداست.

امشب می‌خواستیم یققدری هم در معنی جمال و جلال، صفتِ جمال چیه؟ صفت جلال چیه؟ ستر و حجاب چیه؟ خدا که اینقدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ و حقیقت جمال و جلال چیه؟ آیا صفتِ سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ دیگر مطلب ما دربارهٔ ظهور پروردگار آنقدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد، نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفق می‌شویم شبها صحبت بکنیم یا نه؟ اگر موفق شدیم شبها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم، دنبال همین آیه مبارکه را تفسیرش را شبها ذکر می‌کنیم و اگر نه این شاء الله به حول و قوهٔ خدا برای سه‌شنبه بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

خداوند علیّی اعلیٰ به برکت اولیاء خود، و دلسوختگان راه خود، و عاشقان حریم خود، و دلباختگان مقام جمال خود، و شیفتگان حرم امن و انس خود از انبیاء و مرسلین و ائمه و اولیاء مقربین که در ...